



صفحه ۲۷  
۱۴۰۲ اسفند ۲۶



مناجات نامه

ای خداوندگاری همتا  
ای پدیدا و زنده یکتا  
ای به ماهی بداده پولک را  
یک دم زنده مارمولک را  
تو به گریه میومیو دادی  
به الاغ این قد آی کیو دادی  
داده ای نیش، مار زنگی را  
یا به پروانه ها قشنگی را  
به شترمرغ کرک و پردادی  
کانگورو را کمک فنر دادی  
از ده را را گرچه افسانه است  
آن شی داده ای که سوزان است  
داده ای لاک پشت را خانه  
نه دهد تا اجاره ماهانه  
دادی آن سان که خویش می دانی  
خرس را پالتوی زمستانی  
شاپرک رالباس مهمانی  
گورخر رالباس زندانی  
به گوریل هم که سیکس پک دادی  
عقلاتش بود خدادادی  
کل این ها خدای من به کنار  
تو فقط حفظشان نماز شکار  
گرچه دادی به کل حیوانات  
یک به یک آپشن و امکانات  
ای خدایی که خالق خرسی  
بنده را افریده ای، مرسی



85

حمد رضا حسینی

## ذکر آن یگانه مفسد دوران

آن عاشق مقدار زیاد دلار، آن سلطان پیچان های تمام ادوار، آن وام گیرنده بی قرار، آن ازبین برزنه لذت نوشیدن چای، خوراننده سم افلاتوکسین\* و مخلوط کننده چای داخلی با چای اشغال کنیابی، آن چون شپش در بازار ازرسوکه و شمش، مولانا شرک عظیم چای دیش! (رضی... عنه)

نایاگاه مریدی از گوشه‌ای فریاد کشید: «شیخ! لماذا مخلوطون شای الایرانی مع شای الکنیایی ثم دخلون شای ایران و ایرانی! به عوض الهندي!؟!» شیخ گفت: «وات؟! کن بوسیپیک انگلیش؟» که مرید راحالی نشد و تنوانتست سر به بیابان گذارد. اما مریدی شیرین سخن (از وزارت خارجه) «امیرعبدالله...! نام، بال باز نهان گفت: «پس! فارسی کیلی کم... انگلیش فووول! اسکمی؟» که این بار شیخ سوی پریشان کرد و نعره‌کنان راه بیابان گرفت! ایشان را رتصانیف بسیار است و بروندۀ همچنان باز! \* سوم قارچی که باعث آلودگی محصولات غذایی شده و تهدیدی برای سلامت انسان و حیوانات محسوب می‌شوند.

در میزان فساد یگانه دوران بود! گویند که مقدار دریافتی و پس نداده ارز چوانان بود که مکمل مسئولی حرمت گفتن آن را بداشت و نه کسی در تلفیزیون اجازه کرد آن! نقل است جماعتی مدیر آن را پرسیدندی که از چه روی ارز دولتی گرفته و در بازار بفروختی؟! خنده‌ای بزدقاوه و گفت: «شما بودی چنین نمی‌کردی؟!» مریدان از این پرده دری شیخ سخت منقلب صیحه ای همی زندنی و به کنجی رفته، نادم از کرده و ناکرده خویش!

ونیز مریدی شیخ را پرسید: «این که در قوطی چای به خلق می‌فروشید، به قدری تباهاست که حتی خر هم نمی‌خورد!» شیخ گریبان مرید را گرفت و خرکش کنان به سمتی نامعلوم می‌برد و فرمود: «بخواهی چوب لای چرخ ما



## پلخمنون در سالی گزشت

